

خانم دکتر و به‌عالمه شیطونی



خانم دکتر هر چقدر منتظر شد هیچ مریضی وارد مطب نشد. دیگه خسته و کلافه شده بود، که به دفعه تلفن مطب زنگ زد. به مریض پشت خط بود که گفت خودش نمی‌تونه بیاد مطب، و از دکتر خواست که به دیدنش بره. دکتر که ظاهراً چاره‌ی دیگه‌ای نداشت به دیدن مریض رفت.

خانم دکتر هر چقدر منتظر شد هیچ مریضی وارد مطب نشد. دیگه خسته و کلافه شده بود، که به دفعه تلفن مطب زنگ زد. به مریض پشت خط بود که گفت خودش نمی‌تونه بیاد مطب، و از دکتر خواست که به دیدنش بره. دکتر که ظاهراً چاره‌ی دیگه‌ای نداشت به دیدن مریض رفت.

مریض روی زمین خوابیده بود و تخمه می‌شکست. و گاهی هم داد می‌زد آی آی سرم. چقدر حالم بده.

خانم دکتر گوشی معاينه شو گذاشت روی قلب مریض و گفت: بگو: "آ"

آقای مریض اشتباهی گفت: "او"

دکتر خندید و این بار محکم‌تر گفت بگو: آ.

آقای مریض به‌عالمه دهنشو باز کرد و گفت آ.....

دکتر گفت: آفرین، آفرین دیدی ترس نداره. بعد به شکلات به آقای مریض داد که گریه نکنه.

آقای مریض گفت دکتر من آمپول می‌خوام که زودتر خوب بشم. خانم دکتر اخم کرد و گفت ما آمپول نداریم.

به جای آمپول شربت بخورید. شربتای ما تلخ نیستند. بعد به شیشه شربت از خانم منشی گرفت و چند تا قاشق به آقای مریض داد. بعد فکر کرد اگه توی لیوان شربت بریزه بهتره. خانم منشی رفت به لیوان آورد تا دکتر توش شربت بریزه ...

دکتر برای سومین بار لیوان شربت رو پر کرد و به آقای مریض گفت بفرمایید. ولی آقای مریض دیگه شربت نمی‌خواست. یواشکی به خانم منشی اشاره کرد و گفت لطفاً شما بخورید من دیگه جا ندارم. خانم منشی شربت رو خورد؛ ولی دکتر بازم دوست داشت هی توی لیوان شربت بریزه. اصلاً دیگه دلش نمی‌خواست دکتر بازی کنه. حالا هوس کرده بود خاله بازی کنه. حالا: مثلاً مامان، خاله است و بابا، شوهر خاله است.

ولی بابا هنوز دوست داشت آقای مریض باشه. هی می‌گفت: خانم دکتر، خانم دکتر.

دکتر عصبانی شد و گفت من دیگه دکتر نیستم.. من، خاله سیمما هستم. مامان هم خاله مینا است و شما شوهر خاله هستی. حالا باید بیایید خونه‌ی ما مهمونی! بعد به عروسکش اشاره کرد و گفت: بچتون رو هم با خودتون بیارید با بچه‌ی من بازی کنه!